

بسم الله الرحمن الرحيم

بادرود فراوان بر انبیاء و عظام خاصه بر محمد و آل محمد و بر روح جمیع شهدای که ندادم بخسراه و هفت
انبیای با خون پاک و سرخ خدایا کند و درود و رحمت خدا بر پیر جاران که تا شهدای انقلاب
و حبیب تحمید و تمام مسلمین جهان مدیون تقوی و صفای او هستند و باید که دعا را صد بار و هر روز صد بار
عز و قدرت آسمان را از خداوند بطلبند.

بسیار خنده و از خاطرات زیبای اینها متوجه شد که با شهید سرافراز دنیا آخرت عبیر نیاسی را
ذیلاً میگذارم آنهم چگونه ها را چون رابطه ما از رفقات و برادر و همزیرا فکر می‌کنم گزشت
و روحاً و قلباً یکی شده بودیم و محرم اسرار هم دیگر بودیم و من آنقدر به او علاقه مند بودم و او را
شناختم بودم که فکر کنم از نظر تقوی در بین شهدای خودمان او را می‌باید که درباره تقوی او بخونیم
بسیار بسیار دارم و چه نوشته زیبای است تقوی و خوشتر باشد او را این نوشته که بر او خوشتر
حفظ و با خود از این دنیا ببرد.

ما از غرض زیاده را با هم سپردیم چه روزهای تیر و پنج و چه دوره‌های سال که در محله‌های مختلف با هم
و یک در خود هیچ و کوفت عادی و سفر ما به جبهه که با هم بودیم سه سفر بود اول اعزام به
جبهه دارخون که به محل از روی آبی که در آن بنام ام الشواد در غرب رودخانه کارون بود رفتیم
که مدت آن دو ماه بود در این سفر چون در گری نبود فقط تا دوسه فرسخ از هر طرف می‌رفتیم گشت
زنی و عرافیه کنار بعضی را کنترل می‌کردیم که نتوانند از سنگرها خود تجاوز نمایند بارها با هم با هم با هم
رفتیم و خسته و کوفته بر می‌گشتیم در کارها به در چیز نوشته دقیق داشت یکی صحت عمل دوم نظارت

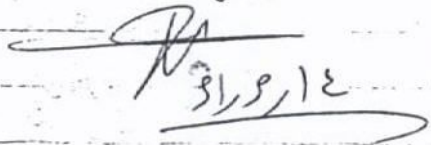
و یاتکی در این سفر که هر روزی لغز می‌خواستند به سرخص بروند من و شهید عبیر نیاسی و حاج آقا سید حسن ^{حاج}
طهرانی و آقا که می‌گفتیم که همه ها نوبت ما باشد و غربت می‌رفتیم تا از جبهه اهو از که اول امام جعفر ^{علیه السلام}
طهرانی بود و بعد حجت الاسلام جزایری که در جبهه بعد از آن رفتیم بعد از آن از جبهه ها سید ابدون
شیرازی و پینوش ایران شیلی می‌شد تو که رهبر مرصده آرای ما را پس بدو با آنکه من و شهید عبیر نیاسی
خست را کاملاً می‌شناختم و یقین داشتیم که روزی کنار گذاشته می‌شود چیز نمی‌گفتم خصوصاً شهید عبیر که تا آنکه
داشت هنوز دستور از طرف امام صادر نشده و ما صادر شده ما نباید تضعیف بکنیم بلکه افتادگرما بدون
تضعیف باید بکنیم و در یک سفر دیگر که با هم به ناز آیدم در سه راه که بطرف محل برز از نازی رود بعضی ها
کار با توپ در وزن یک ساختمان در رتبه رازد بودیم که می‌گفتند سه تا ۹ نفر کشته و چندین نفر مجروح شوم

ما در این جا برار اولین بار قدرت موج انفجار را دیدیم از هر طرف خیابان تا می‌رفتاد مغازه درها آهنی از
جا کنده و لوله شده بود تا آنکه شیشه ها حوالی ^{کشته} می‌شد و بعد ها در جنگها دیگر موج انفجار را خودمان لمس
فرمانده را چشیدیم بر نامه صفتگامی ما جبهه پنج ابلا غن بود که محو برز از و تو که برادر حاج آقا سید حسین اداره می‌شد
و بر نامه عصر تله و تران و ترجمه بود که وسیده حقیر اداره می‌شد و قرار شد که حداکثر تا یک ساعت به بیست طول
نشد و پس بعضی وقتها مطالب را با حدیث و روایت طولانی می‌کردیم که متوجه می‌شدیم یک ساعت فقط
صحبت شده و وقتی جبهه تا آنکه شهید عبیر نیاسی بی برز از حاج آقا سید سعید سعید را
نمی‌گفت و با صراحت مرا به محاکمه دوست می‌گفتند دیگر یک روز برادر شهید عبیر نیاسی در در گرفت بعد
که تاب تو انشالله که زنده باشد و من شب بجای او هم گشت دارم فردا اگر آب آوردن
که کد ها را رها کرده بودند برار شکست یعنی ما بالا آمد که فرسانده ما احساس خطر کرد و چون غرب

بعد از آنکه بود و پناه نهادیم و قرار شد به سرتن بود خانه بودیم گفتند که صد و سی و بار و هفتاد بار یا کرم یا خدا و پناه
بعد از آنکه گفتیم برادر خدایمان که در آن شهر را کشیده بود از وضع جدید تعجب کرد در سرتن همه بچه ها که از زواره
آنها بودند چون اطاق بزرگ بود یکجا جمع شدیم و بی هیچ کلامی گداز آمدند که سر دست بچیز بزرگ که ظرف
بجویم و یا اطاق را جاروب کنیم و این را از انانیت رفتار زوالها را بدست آورد که صبح رفتار فتنه بر سر
من ماند و اطاق را جاروب کردم و بی یادم رفت پتو در لب اطاق را کشان بدهم برادران که آمدند
مضموماً عبیر که هیچ توقع نداشت من این کار را بکنم وقتی پتو در لب اطاق را دید خودش شکر کرد و
بسیوفی گفت کار را آن کرد که تا کرد در نظافت اصرار عجیب داشت و میگوید است که چقدر بچه
در پتو افتاده باشد دیگر یک نفر با هم به شادگان و ماهشتر رفتیم خواستیم باز را در مسجد بخوانیم که بچه بود
یک روز صبح گفت دیشب اما جنس را خواب دیدم سرتن را در سینه ام گداز است و جنس را بر گرد بچه که
به زواره آمدیم گفت عیبی همان خواب که خودم دیدم همسر هم در این تقریباً در همان زمان دیده بود
سفر دوم اعزام به جبهه برابر جنگ تاریخی بستان بود که در این سفر من معاون فرمانده گروهان
بودم و سه شهید عبیر کنگ آرپی چی که حمید قربانی بود که هر دو با هم در شلیک بدرجه داشت تا آنکه
در این باره فرمانات و گفتارها و حبسات زیاد بود که خلاصه و مهمش را می نگارم شهید عبیر
آنکه عمرش کردم زهاقت ما از مرزها گذشته و اقوام همدگر را فوق العاده داشتیم اما با هم مزاح دوستی
و مودت با هم کردیم یک روز که مرا بردند برابر روادی حدود بستان که نقش جنگی را برالم تسبیح
کنند دوستانه آواز طبل کشید که از سه دیدگاه مختلف حواله بستان را باد و زمین های قوی
تاریک می کردیم و موقعیت بعضی ها را برابر ما تسبیح می کردند که تو بخانه کجاست و نیروها را کماندونی
کجا و تا کجا استقرار یافته و وظیفه هر گردان یا گروهان را مشخص می کردند که فرمان باید چه کار
را انجام دهد و وقتی برگشتم رفتار دوم را گرفتند که چه دیدیم و چه گذشت گفتیم مگر چیزهای جنگی
را می نمود گفت باز تا بوقتش بعد جریان عبارت از این بود که در طرف را تعریف کردم بعد از
دو خن گفت چرا جریان جنگی را تعریف می کنی تا مرا انجام بران نبرد در شب شب حرکت کردیم
شب یکشنبه حمله آغاز شد دیگر همدگر را ندیدیم تا فردا آن روز که هر دو زخمی شد بودیم من از استخوانانی
فک و سه شهید عبیر از گردن با دو نفر دیگر از رفقا اسما علی زارع و عبیر دهقان که آنرا هم زخمی بودند از زواره
از گروهان خدایمان ما را به اهواز بردند بعد از معاینه زخم شهید عبیر و دو نفر دیگر سطلی و بعد از پانسان عرض شد
و من چون انقوان تک شکسته بود به از عبیر دار گفته به نه است که دیگر باید برور با هم خدا حافظی کردم که
آنها به جبهه برگشتند و من به تهران پیداستان شهید و بجز سر منتقل شدیم
سفر سوم که با هم بودیم و در این سفر بسیار از رفقا از جمله عبیر شهید که در سفر به جنگ شلیک و غرض
بود شب عبیر که یک دسته از بیج را روانه جبهه کردم چون آن وقت عبیر در سرتن بیج زواره
بودیم گفت دیشب مادر خانم خواب دیدم که من از جبهه شهید هستم
در این سفر من اینکه صد است سرشده می شود و جنس که خود را نشان می داد مثل همیشه بنود اصلاً
مرا چهارگانه را انجام نمی داد با رفتار دور نگاه می کرد و سئوالت سنگین قبول نمی کرد چون در این سفر من فرمانده
گردان بودم و خواستیم اگر از فرمانده یک گروهان بکنم قبول نکرد معاون قرار دادیم با هم میخواست نیز بد که با توجه
به سلسله مراتب ولایت فقیه گفتیم تسبیح من بر لیاقت تو کافی است و نباید در خانه کنی همچنین دوست

دیگرم چیه قربانی که در مشور اعلان آید دوزخین تا که سبب فقر هله قیسی عوضا شده بود در دو بلبل
 من بمبئی و بشا سر در هزار و همرزم و در حین با فراچار شود با من نواح می کردم و این
 بار بر دو کوسه گیرنده و تا آنرا احضار نمی کردم در جماعت پیدایشان نمی شد بارها شهید عبیر بن گفت
 حالت بخصوصی در خود شاهد می کنم من لذایح حالت می پریدم و جل بر گریا و یا صیغف از غذا
 می کردم چون کم غذا می خورد باز خلع می کنم بعد از جریات که هر را مسلح کردم و همای دادم به تیر انداز
 بردم و غلام چیه شدم اول قرار بود بین پادشاه چیه شلمه مستقر شوم و اما چیه تصرف می و هله
 اسلام در آید به شلمه لطف فرستاد رفتیم بدستور سئول تیب گردان را پشت خاک ریز مستقر کردم و یکم
 زدیم که غار بیرونه نماز که خواهم سئول رفت تیب دیشل سه فرستاد و با چند نفر دیگر رفتیم و از غار بیرون
 منطقه و تسبیح حمد در شب و گردان پشت خاک ریز با تیراقت مستعمل بود بر آن جمله که قرار بود
 شب انجام شود که ما همنطور که با یقین می رفتیم عراقه با قنبار و کاشی و کاشی را حرف گرفته
 میخواستند بزنند و از خداوند ما را حفظ می کرد تا اینکه من از پا ترکش خورده مجروح شدم و فرار به کعبه الش
 رفتن از چیه خارج کردند به دریاخانه هم می رسید به آبادان و بعد به ماهش و بعد به شهر منتقل کردند
 در تبهات آن آریا شهید ما زانو تا سر گریخت معلوم شد برادر هم رزم عبیر شاهی شهید شده که عقد
 معلوم را گرفت و بی اختیار گریه می کردم که بر تبهات ها خیال می کردند من از دزد گریه می کنم من را بکشند مکن
 تیراقت کنند نمکد آیم من به علو رجعت و مقام شهیدار غنیمت یقین و ایان دارم چون ایان و
 تقوی او را غنمی در سطح بالادیدم که خود به مقام و مرتبه ایان و تقوی او غبطه می خوردم و حال به کل
 مقام او خداوند اجر آنرا افزون و با الهام الحار محو و کمال فریاد و با هم تو شوق خدمت به علم عزیز
 در هر عزیز عطا فرماید و همه ما را با هم جمع کند که ان شاء الله از جمله شهدای ایرانیم

حاج رضا محمد

۱۴ اردیبهشت


شهید نساجی در سال ۱۳۳۱ آذرماه در شهر زواره در فضائی آکنده از معنویت بدنیا آمد. محل تولد ایشان در محله پامنار زواره میباشد. دوره تحصیلات خود را در شهر زواره تا سال ماقبل دیپلم به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۹-۵۰ به تهران رفته و مدرک دیپلم خود را از دبیرستان اقبال تهران دریافت نمود. در سال ۱۳۵۱ به خدمت سربازی رفتند محل سربازی ایشان در ابتدا در شهر کرمان به مدت ۶ ماه مشغول سربازی بود و باقیمانده مدت سربازی خود را در ستاد بزرگ ارتشتاران تهران تا سال ۵۳ گذارند. در همین سال در امتحان ورودی دانشگاه در رشته علوم آزمایشگاهی پذیرفته شد. پس از پایان تحصیلات با مدرک تکنسین آزمایشگاه در بهداری شماره یک زواره شروع به کار کرد. (البته لازم به ذکر است که ایشان اولین تکنسین آزمایشگاهی این شهر بودند و هم اکنون این بهداری بنام ایشان ثبت شده است)

مبارزات ایشان با رژیم شاهنشاهی از دوران سربازی شروع شده بود و در همان دوران به اوج خود رسید. از جمله فعالیتهای تبلیغاتی ایشان پخش نوار کاست و کتابها و اعلامیه های امام خمینی بود. به کمک دوستانشان راهپیمائی های این شهر را راه می انداختند. برای فعالیت بیشتر، ایشان با حوزه علمیه قم ارتباط بیشتری برقرار کردند و تاحدی که ارتباطات ایشان با حوزه علمیه مستقیم صورت می گرفت. و دستورات خود را از حوزه علمیه قم دریافت می کردند. در سال ۱۳۵۲ در شهریورماه همان سال که مصادف با ۱۶ رمضان بود بدست مزدوران شاه دستگیر و به زندان افتادند. در زندان اصفهان که البته بخش زندانیهای سیاسی ضد رژیم شاه بود به مدت ۳ ماه اسیر بودند. پس از آزادی در حین بازگشت به شهر خود با استقبال چشمگیر همشهریان انقلابی خود مواجهه بود. از همان شب فعالیتهای انقلابی خود را ادامه داده و هر چه با اراده تر در راه آزادی انقلاب اسلامی تلاش میکرد. در سال ۵۷ فعالیت ایشان به حدی رسیده بود که بگفته خانواده ایشان کمتر زمانی را در منزل بودند و تمام وقت خود را صرف این کار عزیز و بزرگ می کرد.

شهید نساجی وقتی که توسط دوستانش با خبر شده که امام (رحمتا... علیه) در روز ۱۲ بهمن وارد تهران میشوند از چند روز قبل از موعده مقرر به تهران رفتند و در راهپیمائی های مردم تهران شرکت کرده و عشق و علاقه خود را به امام و جمهوری اسلامی نشان می داد.

پس از پیروزی انقلاب که به فرمان امام مردم شروع به سازندگی ایران اسلامی کردند شهید نساجی به شهر خود یعنی (زواره) بازگشت و در فعالیتهائی همچون، جهاد سازندگی، عضو تبلیغات سپاه و بسیج شهر زواره و عضو حزب جمهوری اسلامی بودند.

- شهید نشاجی در همین فعالیتهائی که در بسیج زواره داشتند پس از شروع جنگ تحمیلی به کمک جنگ زده ها شتافتند و برای اولین بار در همان سال اول جنگ (۵۹) به جبهه دارخوئین رفته و به مدت چند ماه در این منطقه می جنگیدند .

- پس از بازگشت از جبهه ایشان با توجه به عشقی که به امام و ایران اسلامی داشتند به جبهه بستگان رفته و در عملیات طریق القدس شرکت نموده و از ناحیه گردن زخمی شدند، برای بار سوم در تاریخ ۶۱/۲/۱۳ به جبهه شلمچه عازم شدند و در شب ۱۳۶۱/۲/۲۱ ساعت ۲ بعد از نیمه شب در عملیات بیت المقدس بارمزیای علی ابطاب به درجه رفیع شهادت نائل آمدند ۰/ف

* روحش شاد و راهش پر رهرو باد *